

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وېر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

جیلانی لیب

برلین - ۱۵ می ۲۰۱۵

یادی از کارو

از کارو میگویم.

برادر و یکن، آهنگ سرای معروف ترانه های مرا ببوس، دل دیوانه و از غمت ای نازنین.
هنوز دست چپم را از راست تمییز نمدادم، که یکی از چکامه هایش در دلم چنان نقش بست، که
هنوز هم در خاطره ام به جای مانده است، مثل این که همین دیروز باشد، که جوانان شهر هری
در راهپیماییهای خویش با صدای بلند چنین سر م دادند :

طبال بزن بزن که نابود شدم بر تار غروب زندگی پود شدم
عمرم همه رفت در کوره مرگ آتش زده استخوان بی دود شدم

کارو را بیشتر نوجوانان دیار رکن صاین هروی م شناختند؛ کمتر کسی بود که از نامه های
سرگردان و یا شکست سکوت وی اثری را به یاد نداشته باشد.
آری، وصیتنامه کارو به همان گونه دستنویس میشد و پخش و انتشار مییافت، که دفاعیه های
خسرو روزبه و رستاخیز.

و من در بستر خاموش یک درد ...

نحیف و زار و مدهوش

سکوت مرگ خویش اعلام کردم :

که ... آه ... مردم کاشانه بر دوش ...

برای لحظه ای خاموش ... خاموش ...

در این درد آخری، دشت سیهپوش

زِ خاکِ استخوان مرده فروش

امیدی خفته، نومید از جوانی ...

جوانی مُرده، از دنیا فراموش.

مپرسید که او کیست....

که او چیست؟

چرا هست؟ اگر نیست !

اگر هست : چرا نیست؟ !

که این تک قبرِ بی سرپوشِ گمنام

شرر پروای تنور تُند او هام ..

که هر بام

و هر شام

برای ملتی کاین نظمِ منحوس

خورد خون دلش؛ جام از پی جام

نفس پژمرده و دلخسته، جان کند

کلبه ای، خاموش، آرام

بشر نیست؛

بود افسرده، آهِ یک سرود است !

کلامِ ناتمامِ یک درود است !

به چنگِ " نیست " در افسانهٔ " زیست : "

شکستِ پستِ " بود "ی در " نبود " است .. !

کارو بود که با زبان نوجوانان هم عصرش سخن میزد و همو بود که از درد مردم چیز

مینوشت .

گاهی دردهای بی درمان جامعهٔ بشری به عصیانِش میکشیدند، گهی به زندانش و زمانی هم به

هذیانِش .

هر چه کردم یا نکردم ، هر چه بودم در گذشته

گرچه بود از تار دل ، تار دل از پودم گسسته

عذر میخوام کنون و با تنی درهم شکسته

میخزم با سینه تا دامن یارم را بگیرم

آرزو دارم که زیر پای دلدارم بمیرم

تالیاس عقد خود پیچید به دور پیکر من
تا نبیند بی کفن ، فرزند خود را ، مادر من
پرسه میزد سرگران بر دیدگان تار ، خوابش
تا سحر نالید و خون قی کرد ، توی رختخوابش
تشنه لب فریاد زد، شاید کسی گوید جوابش
قایقی از استخوان، خون دل شوریده آبش
ساحل مرگ سیه، منزلگه عهد شبابش
بسترش دریای خونی، خته موج و ته نشسته
دستهایش چون دو پاروی مج و در هم شکسته
پیکر خونین او چون زورقی پارو شکسته
میخورد پارو به آب و میروود قایق به ساحل
تا رساند لاشه مسلول بیکس را به منزل
آخرین فریاد او از دامن دل میکشد پر
این منم ، فرزند مسلول تو ، مادر ، باز کن در
باز کن، از پا فتادم ... آخ ... مادر
کاروی عاشق از دست دختری دنیادوست چنان بر آشفته میگردد که آن سرش نا پیدا . نتیجه
این برافروختگی شعر معروفی ازو ست که زبانزد عاشقان نامراد هرات شده بود، به ویژه پس
از پیشاهنگ شدن یکی از ترا نه های جاویدان ظاهر هویدا :
برو ای دوست برو !!!
برو ای دختر پالان محبت بر دوش !
دیده بر دیده من مفعن و نازم مفروش
من دگر سیرم ... سیر
بخدا سیرم از این عشق دوپهلوی تو پست
تف بر آن دامن پستی که تو را پرورده ست
کم بگو جاه تو کو؟ مال تو کو؟ برده زر
کهنه رقاصه وحشی صفت زنگی خر
گر طلا نیست مرا . تخم طلا ... مردم من
زاده رنجم و پرورده دامن شرف
آتش سینه صدها تن دلسردم من

دل من چون دل تو صحنه دلقکها نیست
 دیده ام مسخره خنده چشمکها نیست
 دل من مأمن صد شور و بسی فریاد است
 ضربانش جرس قافله زنده دلان
 تپش طل ستمکوب ستم کوفتگان
 چکش مغز ز دنیای شرف روفتگان
 تک تک ساعت پایان شب بیداد است !
 دل من ای زن بدخت هوسپرور پست
 شعله آتش شیرین شکن فرهاد است !
 حیف از این قلب. از این قبر طریپرور درد
 که به فرمان تو تسلیم تو . جانی کردم !
 حیف از آن عمر که با سوز شراری جانسوز
 پایمال هوسی هرزه و آنی کردم
 در عوض با من شوریده چه کردی؟ نامرد
 دل به من دادی نیست؟
 صحبت از دل مکن این لانه شهوت دل نیست !
 دل سپردن اگر این است. که این مشکل نیست !
 هان بگیر این دلت از سینه فگندم بدر
 ببرش دور؛ ببر ..
 ببرش تحفه بهر پدرت ! گرگ پدر

و اما همان کاروست که وقتی منظومه معروف آبی، خاکستری ، سیاه مهدی حمیدی زبانزد
 خاص و عام هست ، دلش را بر مزار مادری بی نوا خالی میکند و پاسخگونه چنین نوا سر
 میدهد :

باز باران بی ترانه
 باز باران با تمام بی کسی های شبانه
 می خورد بر مرد تنها
 می چکد بر فرش خانه
 باز می آید صدای چک چک غم
 باز ماتم

من به پشت شیشه تنهائی افتاده
نمی‌دانم، نمی‌فهمم
کجای قطره‌های بی کسی زیباست؟
نمی‌فهمم، چرا مردم نمی‌فهمند
که آن کودک که زیر ضربه شلاق باران سخت می‌لرزد
کجای دلتش زیباست؟
نمی‌فهمم
کجای اشک یک بابا
که سقفی از گل و آهن به زور چکمه باران
به روی همسر و پروانه‌های مرده اش آرام باریده
کجایش بوی عشق و عاشقی دارد؟
نمی‌دانم
نمی‌دانم چرا مردم نمی‌دانند
که باران عشق تنها نیست
صدای ممتدش در امتداد رنج این دل‌هاست
کجای مرگ ما زیباست؟
نمی‌فهمم
یاد آرم روز باران را
یاد آرم مادرم در کنج باران مُرد
کودکی ده ساله بودم
می‌دویدم زیر باران، از برای نان
مادرم افتاد
مادرم در کوچه‌های پست شهر آرام جان می‌داد
فقط من بودم و باران و گل‌های خیابان بود
نمی‌دانم
کجای این لجن زیباست؟
و هیچ کسی با زبان و حال و احوال خسته دلان آزرده خاطر نتوانسته بود بیانگر بی سرنوشتی
جوانان جامعه بشری همان زمان گردد :
حدود جوانی

از شمال محدود است به آینده ای که نیست
 باضافه غم پیری و سایه مخوف ممات
 از جنوب بگذشته پوچ پر از خاطرات تلخ...
 گاهی اوقات شیرین
 مشرق ، طلوع آفتاب عشق ، صلح با مرگ
 شروع جنگ حیات
 مغرب، فرسنگ ها از حیات دور
 آغوش تنگ گور
 غروب عشق دیرین
 این چه حدودی ست؟
 آیا شنیده ای و میدانی؟
 حدود دنیای متزلزلی ست موسوم به: جوانی
 کارو را می شناختیم با زبان کارو بزرگ شدیم و فریاد کارو را از آن خویش می پنداشتیم.
 از ماسه ها و حماسه اش، شکست سکوت وی و نامه های سرگردان او بهره ها بردیم،
 سایه ظلمت او ما را مالا مال اندوه در دوبیتی های وی می ساخت و برادر خویشتن ویگن را با
 لالائی های قشنگ گیتارش برای ما بیشتر آشنا می نمود :
 کارو همیشه با من است، کارو شاعر نگفته های بی شمار :
 شاعری را دیدم بزرگ که مدتها کسی ازو اثری ندیده بود؛ پرسیدمش چرا؟
 چرا ساکتی؟؟؟
 گفت :
 من دیگر از معامله يك جانبه خسته شده ام
 سالها در اشعاری که سرودم ، زندگی کردم
 بگذار چند روزی هم مشتی شعر نسروده در من زندگی کنند!!!

پایان